

مقدمه

اغلب افراد انسان را باری تعالی قوه فکر مرحمت فرموده که به سبب آن میتواند خیر و شر را تمییز دهد، و چون این قوه گاه اشتباه میکند چنانچه مشاهده میکنیم که دو نفر بر خلاف یکدیگر سخن میگویند و معلوم است که یکی از آن دو اشتباه نموده و حق با دیگری است از این جهت محتاج میباشیم به علمی که فکر را از خطا باز دارد، و آن علم (منطق) است.

تصدیق و تصور

وقبل از شروع در مقاصد گوئیم: علم (یعنی ادراک) بر دو قسم است:

اول: تصدیق، و آن عبارت است از درک نمودن نسبت تامه میان دو چیز، چون نسبت میان (زید و قیام) در (زید قائم)، و چنین نسبت را (ایجاب) گویند، و همچنین در (زید لیس بقائم) و چنین نسبت را (سلب) نامند.

دوم: تصور، و آن عبارت است از درک نمودن چیزی که نسبت تامه نداشته باشد، چون درک (زید) و (غلام بکر)

ضروری و نظری

باز هر یک از تصدیق و تصور: یا واضح است و آن را (ضروری) گویند چون تصدیق به (ایستادن زید) و تصور صورت (زید)

و یا واضح نیست بلکه محتاج به فکر است و آن را (نظری) گویند، چون تصدیق به (کرویت زمین) و تصور (حقیقت انسان)

و به جهت توضیح اقسام این شکل را ملاحظه نمائید:

مقصد اول در بحث الفاظ است

اقسام دلالات

هرگاه کسی گوید (زید) ذهن شنونده فوراً منتقل میشود به آن (هیكل) مخصوص، پس لفظ (زید) که اول او را احساس نمود (دال) گویند، و هیكل مخصوص که ثانیاً او را احساس نمود (مدلول) نامند.

و این قسم (دلالت) را که از لفظ موضوع باشد (دلالت لفظیه وضعیه) نامند، و این قسم دلالت بر سه وجه است:

اول: (مطابقه) و آن دلالت لفظ است بر تمام معنی خود، چون دلالت (زید) بر تمام آن هیكل مخصوص.

دوم: (تضمن) و آن دلالت لفظ است بر جزء معنی خود، چون دلالت (زید) بر دست و پای آن هیكل مخصوص.

سوم: (التزام) و آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج از معنی باشد لکن لازم معنی باشد، چون دلالت (حاتم) بر (کرم)

و به جهت توضیح اقسام این شکل را ملاحظه نمائید:

مرکب و مفرد

لفظ موضوع بر دو قسم است:

أول: (مرکب) و آن وقتی است که جزء لفظ بر جزء معنی دلالت کند، چون (زید قائم) و (غلام زید)

دوم: (مفرد) و آن وقتی است که چنین نباشد، چون (زید)

اقسام مفرد

و(مفرد) بر سه قسم است:

۱: اسم.

۲: فعل.

۳: حرف.

چنانچه در نحو خوانده اید، وبه جهت توضیح اقسام این شکل را ملاحظه نمائید:

علم ومتواطي ومشكك

هرگاه لفظ يك معنی داشته باشد و آن معنی قابل صدق بر افراد زیادی نباشد آن را (عَلَم) گویند چون (محمد)

و اگر لفظ يك معنی داشته باشد لکن آن معنی قابل صدق بر افراد زیادی باشد آن را (متواطي) گویند اگر افرادش مساوی باشند چون (انسان) چه آن که زید و عمرو و بکر در (انسانیت) مانند یکدیگرند.

و آن را (مشكك) گویند اگر افرادش مساوی نباشند چون (مقدار)، چه آن که (يك ذراع) و (صد ذراع) در مقدار مساوی نیستند.

مشترك و منقول، حقیقت و مجاز

اگر لفظ بیشتر از يك معنی داشته باشد پس اگر از برای هر يك وضع شده باشد آن را (مشترك) گویند چون (عین) چه آنکه معنایش (چشم) و (چشمه) است.

و اگر از برای یکی از معناها وضع شده باشد لکن در معنای دوم استعمال شد تا آنکه معنای اول متروک شد آن را (منقول) نامند.

ونقل بر سه قسم است:

۱: شرعی، چون (صلاة)

۲: عرفی، چون (دابه)

۳: اصطلاحی، چون (فعل)

و اگر از برای يك معني واضح دارد و در معني ديگر استعمال ميشود لكن معني اول ترك نشده، پس آن لفظ اگر در معني اول استعمال شود (حقيقت) گویند چون (اسد) بالنسبه به شیر.

و اگر در معني دوم استعمال شود (مجاز) گویند چون (اسد) بالنسبه به شخص شجاع.

و صورت اقسام چنین است:

کلی و جزئی

تمه: هر گاه معني چیزی را تصور نمائیم که آن را نام (مفهوم) گذارند، یا می‌تواند افراد زیادی داشته باشد پس آن را (کلی) گویند چون (حيوان)

و یا نمیتوان صدق بر افراد زیادی نماید پس آن را (جزئی) گویند چون (حسن)

نسب أربع

فائده: هر گاه دو کلی را با هم ملاحظه نمائیم یکی از این نسبت‌های چهار گانه بین آنها میباشد:

اول: تساوی کلی، و آن عبارت است از آنکه صدق نماید هر يك از آن دو کلی بر افراد کلی دیگر، چون (انسان) و (ناطق) که هر انسانی ناطق است و هر ناطقی انسان است.

دوم: تباین کلی، و آن عبارت است از آنکه صدق ننماید هریک از آن دو کلی بر هیچ يك از افراد کلی دیگر، چون (انسان) و (حجر) که هیچ انسانی حجر نیست و هیچ حجری انسان نیست.

سوم: عموم و خصوص مطلق، و آن عبارت است از آنکه صدق نماید یکی از آن دو کلی بر تمام افراد کلی دیگر، و صدق ننماید آن کلی دیگر بر تمام افراد کلی اول، چون (انسان) و (حيوان) که هر انسانی حيوان است، لكن بعض حیوانات انسان نیستند.

چهارم: عموم و خصوص من وجه، و آن عبارت است از آنکه هر دو کلی صدق نمایند بر بعض افراد کلی دیگر، و باز هر يك از آن دو کلی صدق ننماید بر بعض افراد کلی دیگر، چون (حيوان) و (ابيض) که بعض حیوانات ابيض هستند، و بعض حیوانات ابيض نیستند، و بعض ابيضها حيوان هستند، و بعض ابيضها حيوان نیستند.

و صورت آن این است:

مقصد دوم در کلیات خمس است

چون معني کلی را دانستی پس بدان که کلی بر پنج قسم است.

أول: جنس، وأن كلي مي باشد که افراد آن مختلف باشند در حقیقت، چون (حيوان) که افراد آن (انسان) و (فرس) و (بقر) وغيرها میباشد، ومعلوم است که حقیقت انسان غير از حقیقت فرس است وهمچنين هر يك بالنسبه به ديگري.

دوم: نوع، وأن كلي مي باشد که افراد آن متفق باشند در حقیقت، چون (انسان) که افراد آن (زيد) و (عمرو) و (بکر) وغير ايشان است، ومعلوم است که حقیقت زيد وعمرو وبکر يکي است.

سوم: فصل، وأن كلي مي باشد که جزء ماهيت و حقیقت ومختص به آن ماهيت و حقیقت است، چون (ناطق) که جزء ماهيت و حقیقت انسان است، ومختص است به انسان، وهمچنين است (ناطق) نسبت به (حمار)

چهارم: خاصه، وأن كلي مي باشد که خارج است از حقیقت شيء لکن مختص به يك حقیقت و ماهيت، چون (ضاحك) که خارج است از حقیقت انسان لکن مختص است به انسان، چنانکه گفته اند.

پنجم: عرض عام، وأن كلي مي باشد که خارج است از حقیقت شيء لکن مختص به يك حقیقت و ماهيت نيست، چون (ماشي) که خارج است از حقیقت انسان لکن مختص نيست به انسان، بلکه (فرس) و (بقر) و (غنم) وغيرها، نیز ماشيند.

اقسام كلي

تتمه: هرگاه گوئيم (الإنسان كلي) پس اگر ملاحظه نمائيم موضوع (إنسان) را فقط، آن را (كلي طبيعي) نامند.

واگر ملاحظه نمائيم محمول (كلي) را فقط، آن را (كلي منطقي) گویند.

واگر ملاحظه نمائيم موضوع ومحمول را با هم، آن را (كلي عقلي) نامند.

وصورت کلیات خمس را با ملاحظه صحت تقسيم در این شکل ملاحظه فرمائيد.

مقصد سوم در تعريفات است

بدانکه هرگاه چیزی مجهول باشد از او سؤال میشود به کلمه (ما هو) وجواب این کلمه يکي از چهار چیز خواهد بود.

اول: حد تام، وأن عبارت است از (جنس قريب) و (فصل قريب)، مثلاً اگر سؤال شود (الإنسان ما هو)؟ جواب گفته شود: (حيوان ناطق)

دوم: حد ناقص، وأن عبارت است از (فصل قريب) خواه با چیز ديگر باشد و خواه نباشد، مثلاً در جواب (الإنسان ما هو)؟ گفته مي شود: (ناطق) يا (جسم ناطق)

سوم: رسم تام، وأن عبارت است از (جنس قريب) و (خاصه)، مثلاً اگر سؤال شود (الإنسان ما هو)؟ جواب گفته شود (حيوان ضاحك)

چهارم: رسم ناقص، وأن عبارت است از (خاصه) خواه با چیز ديگر باشد و خواه نباشد، مثلاً در جواب (الإنسان ما هو)؟ گفته ميشود (ضاحك) يا (جسم ضاحك)

شرائط معرف

تتمه: چون غرض از تعریف دانستن مجهول است پس باید در (معرف) پنج امر ملاحظه شود.

۱: باید معرف (به کسر) جامع افراد و مانع اغیار باشد، پس تعریف به اعم و اخص و مباین صحیح نیست.

۲: باید معرف (به کسر) در نزد مخاطب معلوم تر از معرف (به فتح) باشد، پس تعریف به مساوی یا اخفی درست نیست.

۳: باید تعریف (به کسر) عین معرف (به فتح) نباشد در مفهوم، پس تعریف (انسان) ب (بشر) تعریف حقیقی نیست.

۴: باید تعریف مستلزم (دور) نباشد، یعنی شناختن معرف (به کسر) متوقف بر شناختن معرف (به فتح) نباشد، پس تعریف (حیوان) ب (انسان او غیره) صحیح نیست.

۵: باید معرف (به کسر) واضح باشد، پس تعریف به الفاظ مشترکه و مجاز که بی قرینه باشند جایز نیست، و این فی الحقیقه باز گشتش به شرط دوم است.

و صورت تقسیم با ملاحظه دوران بین نفی و اثبات در شکل مذکور است.

مقصد چهارم در قضایا است

و مطالب این مقصد را در ضمن مقدمه و فصولی بیان می‌کنیم:

مقدمه: قضیه کلامی است که احتمال صدق و کذب داشته باشد، و بر دو قسم است:

۱: حملیه.

۲: شرطیه.

فصل اول

در حملیه است

حملیه: قضیه ای است که حکم شود در او بر آنکه چیزی از برای چیزی ثابت است، یا آنکه چیزی از برای چیزی ثابت نیست.

و نام چیز اول را (موضوع)، و نام چیز دوم را (محمول)، و نام چیزی که دلالت میکند بر نسبت بین آن دو را (رابطه) گذارند.

تقسیمات حملیه

از برای قضیه حملیه چند تقسیم است.

موجبه و سالبه

تقسیم اول: قضیه حملیه به اعتبار (کیف) وچگونگی نسبت، بر دو قسم است.

اول: موجب، وآن قضیه ای است که حکم شود در او به این که محمول از برای موضوع ثابت است، چون (زید قائم)

دوم: سالبه وآن قضیه ای است که حکم شود در او به این که محمول از برای موضوع ثابت نیست، چون (زید لیس بقائم)

شخصیه، مهمله، طبیعی، محصوره

تقسیم دوم: قضیه حملیه به اعتبار (موضوع) بر چهار قسم است.

اول: شخصیه، وآن قضیه ای است که موضوع آن جزئی حقیقی باشد، چون (زید قائم)

دوم: مهمله، وآن قضیه ای است که حکم در او بر موضوع باشد به ملاحظه افرادش، لکن بیان قدر افراد در او نشود، چون (الإنسان کاتب)

سوم: طبیعی، وآن قضیه ای است که حکم در او بر موضوع کلی باشد (بما هو هو) بدون ملاحظه افراد، چون (الإنسان نوع)

چهارم: محصوره، وآن قضیه ای است که حکم شود در او بر موضوع کلی به ملاحظه افرادش و بیان قدر افراد هم در او شود، واین یا محصوره کلیه است اگر حکم بر تمام افراد باشد، چون (کل انسان ناطق)، ویا محصوره جزئی است اگر حکم بر بعض افراد باشد، چون (بعض الحيوان انسان)

ذهنی، خارجی، حقیقه

تقسیم سوم: قضیه حملیه موجب به اعتبار وجود موضوعش بر سه قسم است:

اول: ذهنیه، وآن در وقتی است که موضوع آن در ذهن باشد فقط، چون (اجتماع الضدین محال)

دوم: خارجی، وآن در وقتی است که موضوع آن در خارج فقط ملاحظه شود و حکم بر افراد خارجی باشد، چون (کل مسجد فی البلد بانیه زید)

سوم: حقیقه، وآن در وقتی است که حکم شده باشد در قضیه بر هر فرد موجود و هر فردی که فرض شود وجود او، چون (کل انسان قابل للعلم)

محصله و معدوله

تقسیم چهارم: قضیه حملیه به اعتبار آن که حرف سلب جزء یکی از طرفینش باشد یا نباشد، بر دو قسم است:

اول: محصله (به فتح) وآن وقتی است که حرف سلب جزء هیچکدام از موضوع و محمول نباشد، خواه موجب باشد چون (زید قائم)، و خواه سالبه باشد چون (زید لیس بقائم)

دوم: معدوله، وآن وقتی است که حرف سلب جزء یکی از طرفین یا جزء هر دو طرف باشد، خواه موجب باشد چون (بعض الحي لا عالم)، وخواه سالبه باشد چون (بعض الحي ليس بلا عالم)

مطلقه ووجهه

تقسیم پنجم: قضیه حملیه به اعتبار (جهت) بر دو قسم است:

اول: مطلقه، وآن قضیه ای است که در او بیان جهت نسبت از ضرورت وامکان ودوام نشده باشد، چون (کل انسان حیوان)

دوم: وجهه، (به فتح) وآن قضیه ای است که در او بیان جهت شده باشد.

اقسام وجهه

قضیه حملیه وجهه بر دو قسم است:

قسم اول: وجهه بسیطه، وآن در وقتی است که يك قضیه باشد.

قسم دوم: وجهه مرکبه، وآن در وقتی است که قضیه حل میشود به دو قضیه، یکی موجب و دیگری سالبه.

اقسام وجهه بسیطه

واهم اقسام وجهه بسیطه (هشت) است:

اول: ضروریه مطلقه، وآن وقتی است که محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد ما دام الذات، چون (الإنسان حیوان بالضرورة)

دوم: مشروطه عامه، اگر محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد ما دام الوصف، چون (کل کاتب متحرك الأصابع بالضرورة ما دام کاتباً)

سوم: وقتییه مطلقه، اگر محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد در وقت معین، چون (کل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة)

چهارم: منتشره مطلقه، اگر محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد در وقت غیر معین، چون (کل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما)

پنجم: دائمه مطلقه، اگر محمول از برای موضوع دوام داشته باشد ما دام الذات، چون (کل فلك متحرك بالدوام)

ششم: عرفیه عامه، اگر محمول از برای موضوع دوام داشته باشد ما دام الوصف، چون (کل حي متحرك الدم بالدوام ما دام حیا)

هفتم: مطلقه عامه، اگر محمول از برای موضوع فعلیت داشته باشد، یعنی در یکی از ازمینه ثلاثه باشد، چون (کل انسان ماش بالفعل)

هشتم: ممکنه عامه، وآن قضیه ای است که دلالت میکند بر اینکه طرف مقابل قضیه ضروری نیست، پس معنی آن قضیه موجه این است که سالبه ضروری نیست، چون (کل انسان کاتب بالامکان العام)، یعنی عدم کتابت از برای انسان ضروری نیست، وبالعکس در سالبه.

تتمه: سالبه وموجه وکلیه وجزئیه از قضایای هشتگانه مانند یکدیگرند وهیچ تفاوتی ندارند.

أقسام موجهه مشروطه

اهم اقسام موجهه مشروطه هفت است:

اول: مشروطه خاصه، وآن مشروطه عامه ای است که مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است به مطلقه عامه)، مثالش: (کل کاتب متحرك الأصابع بالضرورة مادام کاتباً لا دائماً) أي لا شيء من الکاتب بمتحرك الأصابع بالفعل.

دوم: عرفیه خاصه، وآن عرفیه عامه ای است که مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است به مطلقه عامه)، مثالش: (کي حي متحرك الدم بالدوام ما دام حياً لا دائماً) أي لا شيء من الحي بمتحرك الدم بالفعل.

سوم: وقتیه، وآن وقتیه مطلقه است که مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است به مطلقه عامه)، مثالش: (کل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة لا دائماً) أي لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل.

چهارم: منتشره، وآن منتشره مطلقه است که مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است به مطلقه عامه)، مثالش: (کل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً) أي لا شيء من الإنسان بمتنفس بالفعل.

پنجم: وجودیه لا ضروریه، وآن مطلقه عامه است که مقید به لا ضروره است (ولا ضروره اشاره است به ممکنه عامه) مثالش: (کل انسان ماش بالفعل لا بالضرورة) أي لا شيء من الإنسان بماش بالامکان العام.

ششم: وجودیه لا دائمه، وآن مطلقه عامه است که مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است به مطلقه عامه) مثالش: (کل انسان ماش بالفعل لا دائماً) أي لا شيء من الإنسان ماش بالفعل.

هفتم: ممکنه خاصه، وآن ممکنه عامه است که مقید به لا ضروره است (ولا ضروره اشاره است به ممکنه عامه) مثالش: (کل انسان کاتب بالامکان الخاص) ومعنی تمام قضیه (کل انسان کاتب بالامکان العام، ولا شيء من الإنسان بکاتب بالامکان العام)، وچون (بالامکان الخاص) به منزله (بالامکان العام لا بالضرورة) است، در مثال بالامکان الخاص آوردیم.

تتمه: سالبه مانند موجهه است در قضایای سبعة مذکوره.

وشکل تقسیمات پنجگانه قضیه حملیه چنین است.

فصل دوم

در شرطیه است

قضیه شرطیه: آن است که حکم شود در او به وجود نسبت بین قضیه و قضیه دیگر، یا به عدم وجود نسبت، و معلوم باشد که شرطیه در اصل دو قضیه بوده است، و نام قضیه اول را (مقدم)، و نام قضیه دوم را (تالی) گذارند.

تقسیمات قضیه شرطیه

واز برای قضیه شرطیه چند تقسیم است:

موجبه و سالبه

تقسیم اول: قضیه شرطیه به اعتبار (کیف) بر دو قسم است:

اول: موجبه، و آن قضیه ای است که حکم شود در او به نسبت اتصال یا نسبت انفصال بین دو قضیه، چون (إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود) و (العدد إما زوج وإما فرد)

دوم: سالبه، و آن قضیه ای است که حکم شود در او به سلب اتصال یا سلب انفصال بین دو قضیه، چون (لیس إذا كانت الشمس طالعة كان الليل موجوداً) و (لیس العدد إما زوجاً وإما منقسماً بمتساویین)

متصله و منفصله

تقسیم دوم: قضیه شرطیه به اعتبار نسبت بر دو قسم است:

اول: متصله، و آن قضیه ای است که نسبت در او به اتصال بین دو قضیه یا نفی اتصال بین آنها باشد، چون مثال (۱) و (۳)

دوم: منفصله و آن قضیه ای است که نسبت در او به انفصال بین دو قضیه یا نفی انفصال بین ایشان باشد، چون مثال (۲) و (۴)

تنبیهات

در اینجا چند تنبیه است:

لزومیه و اتفایه

تنبیه ۱: قضیه متصله باعتبار چگونگی اتصال منقسم شود به دو قسم:

اول: لزومیه، و آن در وقتی است که تلازم بین طرفین به جهت علیت و معلولیت باشد، چون (إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود)

دوم: اتفایه، و آن قضیه ای است که چنان نباشد، چون (كلما جاء زيد جاء عمرو)

عنادیه و حقیقیه

تنبیه ۲: قضیه منفصله باعتبار چگونگی انفصال منقسم شود به دو قسم:

اول: عنادیه، و آن وقتی است که نسبت در هر یک از دو جزء قضیه معاند باشد با نسبت در جزء دیگر، چون (العدد إما زوج وإما فرد)

دوم: اتفاقیه، و آن وقتی است که تعاند بین ذات دو نسبت نباشد، چون (إما زيد في الدار وإما خالد)

حقیقیه، مانعة الجمع، مانعة الخلو

تنبیه ۳: قضیه منفصله باعتبار امکان اجتماع طرفین، و امکان رفع ایشان، و عدم امکان اجتماع یا رفع، منقسم میشود به سه قسم:

اول: حقیقیه، و آن قضیه ای است که در ایجاب نه ممکن است اجتماع طرفین و نه ممکن است ارتفاع آنها، و در سلب اجتماع و ارتفاع هر دو ممکن است، مثال موجبه: (العدد إما زوج وإما فرد)، و مثال سالبه: (ليس الحيوان إما ناطق وإما ضاحك)

دوم: مانعة الجمع، و آن قضیه ای است که در ایجاب ممکن نیست اجتماع طرفین و ممکن است ارتفاع ایشان، و در سلب ممکن است اجتماع طرفین و ممکن نیست ارتفاع ایشان، مثالش در موجبه: (الإنسان إما أبيض أو أسود) و در سالبه: (ليس الإنسان إما غير أبيض أو غير أسود)

سوم: مانعة الخلو، و آن قضیه ای است که در ایجاب ممکن است اجتماع طرفین و ممکن نیست ارتفاع ایشان، و در سلب ممکن نیست اجتماع طرفین و ممکن است ارتفاع ایشان، مثالش در ایجاب: (زيد إما في البحر وإما ان لا يغرق) و در سلب: (ليس الإنسان إما أبيض أو أسود)

شخصیه، مهمله، محصوره

تقسیم سوم: قضیه شرطیه باعتبار اُزمان و احوال منقسم میشود به سه قسم:

اول: شخصی، و آن وقتی است که حکم در زمان یا حال معینی باشد، چون (إن جئتني اليوم أكرمتك)

دوم: مهمله، و آن وقتی است که حکم در زمان یا حال في الجملة باشد، چون (إذا كان الجسم حيواناً كان فرساً)

سوم: محصوره، و آن وقتی است که کمیّه احوال و اُزمان حکم بیان شود، و آن یا (کلیه) است چون (كلما كانت الشمس طالعة كان النهار موجوداً)، و یا (جزئیه) است چون (قد يكون إذا كان الجسم حيواناً كان انساناً)

و شکل تقسیمات شرطیه چنین است:

فصل سوم

در تناقض است

بسا است که شخص به واسطه برهان باطل مینماید حرف خصم را، و بسا است که برهان بر قضیه دیگری می آورد که نسبت تخالف یا توافق با مطلوب دارد، و به این سبب بحث از تناقض و عکس باید نمود.

بدانکه تناقض اختلاف دو قضیه است به طوری که لازم آید از صدق هر يك لذاته کذب دیگری و بالعکس، و تحقق تناقض مشروط است به دو شرط:

شروط تناقض

شرط اول: آن است که دو قضیه در هشت جهت با هم اتحاد داشته باشند:

۱: موضوع، پس بین (الإنسان ناطق) و (الفرس ليس ناطق) تناقض نیست.

۲: محمول: پس بین (الإنسان ناطق) و (الإنسان ليس بصاهل) تناقض نیست.

۳: زمان، پس بین (القمر منخسف وقت الحیلولة) و (ليس القمر بمنخسف وقت التریبع) تناقض نیست.

۴: مکان، پس بین (زید قائم في الدار) و (ليس زید بقائم في السوق) تناقض نیست.

۵: شرط، پس بین (زید واجب الاکرام إن جاء) و (ليس زید واجب الاکرام إن لم یجیء) تناقض نیست.

۶: اضافه، پس بین (زید أعلم أهل العراق) و (زید ليس بأعلم أهل الحجاز) تناقض نیست.

۷: جزء و کل، پس بین (زید أبيض أسنانه) و (زید ليس بأبيض كله) تناقض نیست.

۸: قوه و فعل، پس بین (زید عالم بالقوة) و (زید ليس بعالم بالفعل) تناقض نیست.

شرط دوم: آن است که دو قضیه در سه جهت باهم اختلاف داشته باشند:

۱: کم، یعنی یکی کلی و دیگری جزئی باشد، پس نقیض (لا شيء من الحيوان بانسان)، (کل حیوان انسان) نیست.

۲: کیف، یعنی یکی موجه و دیگری سالبه باشد، پس بین (کل حیوان نام) و (بعض الحيوان نام) تناقض نیست، و حاصل این دو شرط این است که (موجه کلیه نقیض سالبه جزئی و بالعکس) و (موجه جزئی نقیض سالبه کلیه و بالعکس) میباشد.

۳: جهت، یعنی جهت هر يك نقیض جهت دیگری باشد، پس بین (کل انسان کاتب بالامکان العام) و (ليس بعض الإنسان بکاتب بالامکان العام) تناقض نیست.

و صورت شرائط تناقض این است.

فصل چهارم

در عکس مستوی است

چون در تناقض فائده عکس در دانستی، پس میگوئیم عکس مستوی عبارت است از تبدیل نمودن قضیه، به این که محمول یا تالی را به جای موضوع یا مقدم، و موضوع یا مقدم را به جای محمول یا تالی گذارند، به نحوی که اگر اصل صادق باشد عکس

صادق باشد، و اگر اصل مکیف به کیفی باشد عکس هم مکیف به آن کیف باشد، پس اگر اصل موجب باشد عکس هم موجب خواهد شد و همچنین در سالبه.

و بدان که موجب، چه جزئی باشد و چه کلیه، منعکس میشود به موجب جزئی، مثلاً عکس هر يك از (کل انسان حیوان) و (بعض الإنسان حیوان): (بعض الحيوان انسان) میشود.

و سالبه کلیه منعکس میشود به سالبه کلیه، پس عکس (لا شيء من الحجر بنام): (لا شيء من النامي بحجر) است، و سالبه جزئی اصلاً عکس ندارد.

فصل پنجم

در عکس نقیض است

عکس نقیض در نزد قدماء عبارت است از تبدیل دو طرف قضیه، به این که نقیض محمول را جای موضوع و نقیض موضوع را جای محمول قرار دهند، به نحوی که باقی ماند صدق و کیف، و همچنین است حال مقدم و تالی در شرطیه، و این قسم را (عکس نقیض موافق) نامند.

و بدان که حکم سالبه در اینجا حکم موجب است در عکس مستوی، و بالعکس، پس سالبه چه جزئی باشد و چه کلیه منعکس میشود به سالبه جزئی، مثلاً عکس هر يك از (لا شيء من الإنسان بحجر) و (لیس بعض الإنسان بحجر): (لیس بعض اللاحجر بلا انسان) خواهد بود.

و موجب کلیه منعکس می شود به موجب کلیه، پس (کل انسان ناطق) منعکس میشود به (کل لا ناطق لا انسان)

و موجب جزئی اصلاً عکس ندارد.

و این صورت اقسام عکس است:

مقصد پنجم در قیاس و استقرار و تمثیل است

و مطالب آن را در ضمن و فصولی بیان مینمائیم.

فصل اول

در قیاس است

قیاس: عبارت است از قولی که تألیف شده باشد از چند قضیه که لازم آید از آن لذاته قول دیگر هرگاه سالم باشد، مثلاً گوئیم: (کل انسان حیوان) و (کل حیوان جسم) پس نتیجه دهد: (کل انسان جسم)

و اصطلاح بر آن است که هیئت تألیف بین قضایا را (صوت قیاس) نامند، و هر قضیه که صورت از آن تألیف شود (ماده قیاس) و (مقدمه) گویند.

وآن چیزی که مطلوب است تحصیل آن، قبل از تحصیل: (مطلوب) وبعد از تحصیل: (نتیجه) گویند، و اجزاء قضیه از موضوع و محمول و مقدم و تالی را (حدود) نامند.

وصحبت در قیاس گاه جهت ماده است، و این مبحث مرسوم است به (صناعات خمس) و در مقاصد آتیه ذکر می‌شود، و گاه از جهت صورت است و آن بر سه قسم است:

اول: اقترانی حملی.

دوم: اقترانی شرطی.

سوم: استثنائی.

قیاس اقترانی حملی

قسم اول: در قیاس اقترانی حملی است، و آن عبارت است از قیاسی که در مقدماتش تصریح به نتیجه و نقیض آن نشده باشد، و تمامی مقدماتش حملیه باشد، و این قیاس مشتمل است بر دو مقدمه که اول را (صغری) و دوم را (کبری) نامند، و این دو مقدمه مشتملند بر (حدود) ثلاثه:

اول: حدی که مختص به صغری است، و آن را (اصغر) نامند.

دوم: حد متکرر که در صغری و کبری است، و آن را (اوسط) نامند.

سوم: حدی که مختص به کبری است، و آن را (اکبر) گویند.

و در (نتیجه) حد وسط ساقط میشود و اصغر و اکبر موضوع و محمول میشوند.

اشکال اربعه

و چون این را دانستی بدان که اوسط بر چهار قسم است:

۱: یا محمول است در صغری و موضوع است در کبری، چون (کل انسان حیوان) و (کل حیوان جسم): (فکل انسان جسم)، و این را (شکل اول) نامند.

۲: و یا آنکه اوسط در هر دو محمول است، چون (کل انسان حیوان) و (لا شيء من الحجر بحیوان): (فلا شيء من الإنسان بحجر)، و این را (شکل دوم) نامند.

۳: و یا آنکه اوسط در هر دو موضوع است، چون (کل انسان حیوان) و (کل انسان ناطق): (فبعض الحیوان ناطق) و این را (شکل سوم) نامند.

۴: و یا آنکه اوسط موضوع در صغری است و محمول در کبری به عکس اول، چون (کل انسان حیوان) و (کل ناطق انسان): (فبعض الحیوان ناطق)، و این را (شکل چهارم) نامند.

هریک از اشکال را شرطی است که بدون آن نتیجه ندهد، و به جهت سهولت حفظ بعضی شرائط را به رمز در این شعر نظم نموده اند:

مغکب أول، خین کب ثانی، ومنکاین سوم

در چهار مینکغ یا خین کاین شرط دان

یعنی شرط است:

در شکل اول: موجب بودن صغری و کلیت کبری.

و در شکل دوم: اختلاف مقدمتین در ایجاب و سلب و کلیت کبری.

و در شکل سوم: موجب بودن صغری و کلیت احد مقدمتین.

و در شکل چهارم: یکی از دو شرط است یا ایجاب مقدمتین و کلیت صغری، و یا اختلاف مقدمتین در ایجاب و سلب و کلیت یکی از مقدمتین.

و بدان که هرگاه یکی از مقدمتین سالبه شد نتیجه سالبه میشود، و هرگاه یکی از مقدمتین جزئی شد نتیجه جزئی میشود، مگر در شکل سوم و چهارم که همیشه نتیجه جزئی است، بلی در شکل چهارم هرگاه صغری سالبه کلیه و کبری موجب کلیه باشد نتیجه سالبه کلیه میشود.

و هر یک را از حیث (جهت) شرائطی است که در مطولات ذکر شده.

قیاس اقترانی شرطی

قسم دوم: در قیاس اقترانی شرطی است، و آن عبارت است از قیاسی که در مقدماتش تصریح به نتیجه یا نقیض نتیجه نشده، و بعضی مقدمات یا تمام آنها قضیه شرطیه باشد.

ولابد است در این قیاس از اشتراک مقدمتین در جزئی که آن به منزله حد وسط است، و بنابراین اشکال اربعه و در این قیاس فی الجمله نیز تصویر می شود، لیکن مخفی نماند که به ملاحظه آن جزئی که هر دو در او مشترکند قیاس بر سه قسم میگردد:

اول: آنکه جزئی است، غیر تام در هر یک از مقدمتین، چون (إذا كان الإنسان حیواناً فالإنسان نام)، و (إذا كان النمو قسماً من الحركة فالنامی غیر ساکن)

نتیجه: (إذا كان الإنسان حیواناً فإذا كان النمو قسماً من الحركة فالإنسان غیر ساکن) و چون این قسم دور است از طباع، متعرض آن نمی شویم.

دوم: آنکه جزئی است، تام در هر یک از مقدمتین.

سوم: آنکه جزئی است، تام در یکی و غیر تام در دیگری، چنانچه خواهد آمد.

اقسام قیاس اقترانی شرطی

و چون این را دانستی بدان که (قیاس اقترانی شرطی) منقسم میشود به پنج قسم.

۱: قیاسی که مؤلف باشد از متصلات، چون (کلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود)، و (کلما كان النهار موجوداً فالعالم مضيء)

نتیجه: (کلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضيء) و این قیاس مانند اقترانی حملی است اگر جزء مشترک در هر دو تام باشد، و بدان که شرطیه اتفاقیه در اقترانات شرطیه متصله نتیجه ندارد.

۲: قیاسی که مؤلف باشد از منفصلات، و منتج نیست هیچ منفصله مگر آنکه عنادیه باشد.

و ترتیب در اخذ نتیجه آن است که هر یک از (حقیقیه) و (مانعة الجمع) و (مانعة الخلو) که در اطراف واقع است منحل نمایند به متصله، پس ملاحظه بین متصلات شود، هر کدام جامع شرائط انتاج است قیاس سازند پس نتیجه را تحویل به منفصله دهند.

مثلاً: قیاس مرکب از دو حقیقیه منحل میشود به شانزده صورت، و چند صورت از آن فقط منتج است، چون (إما أن يكون العدد زوجاً وإما أن يكون فرداً)، و (إما أن يكون الزوج زوج أو يكون زوج الفرد) نتیجه: (اما أن يكون العدد زوج الزوج أو يكون زوج الفرد أو يكون فرداً)

۳: قیاسی که مؤلف باشد از متصله و منفصله، و این قسم مانند قسم سابق است در کیفیت اخذ نتیجه، چون (کلما كان هذا الشيء ثلاثة فهو عدد)، و (دائماً العدد إما أن يكون زوجاً أو فرداً) نتیجه: (کلما كان هذا الشيء ثلاثة فإما أن يكون زوجاً أو فرداً)

۴: قیاسی که مؤلف باشد از حملیه و متصله، و اشتراك در این بین جزء تام است از حملیه و غیر تام است از متصله، و ترتیب در گرفتن نتیجه آن است که تألیف قیاس شود از طرف شرطیه که در او شرکت است و حملیه با ملاحظه شرائط شکل، پس نتیجه را با جزء دیگر شرطیه ضم نمائیم که مجموع نتیجه خواهد بود، چون (کلما كان الحيوان انساناً كان ناطقاً)، و (كل ناطق مدرك للكلیات)، نتیجه: (کلما كان الحيوان انساناً كان مدرکاً للکلیات)

۵: قیاسی که مؤلف باشد از حملیه و منفصله، و این مثل قسم سابق است در جزء مشترک، چون (كل ثلاثة عدد)، و (العدد إما زوج وإما فرد)، نتیجه: (فالثلاثة إما زوج وإما فرد)

و ترتیب در گرفتن نتیجه آن است که حد مشترک ساقط شود.

و این قیاس منقسم می شود به مقسم و غیر مقسم چنانچه حد در مطولات ذکر شده است، و این قدر تفصیل را به جهت آشنا شدن ببعض اصطلاحات ذکر نمودیم.

قیاس استثنائی

قسم سوم: در بیان قیاس استثنائی است، و آن عبارت است از قیاسی که در مقدماتش تصریح به نتیجه یا نقیض نتیجه شده باشد (جزء لمقدمیه) و بنابراین پس دائماً یک مقدمه این قیاس شرطیه خواهد بود و مقدمه دیگر مشتمل است بر (ادات استثناء)، و از این جهت آن را قیاس استثنائی نام نهادند.

قیاس اتصالی و انفصالی

و این قیاس به حسب مقدمه شرطیه منقسم میشود به اتصالی و انفصالی:

۱: اما اتصالی، پس اگر استثناء شد عین مقدم، نتیجه میدهد عین تالی را، و اگر استثناء شد نقیض تالی نتیجه میدهد نقیض مقدم را، چون:

(إن كان هذا انساناً كان حیواناً).

(لکنه انسان): (فهو حیوان)

(لکنه لیس بحیوان): (فهو لیس بانسان)

اما استثناء نقیض مقدم و استثناء عین تالی منتج نخواهد بود.

اقسام قیاس استثنائی انفصالی

۲: و اما انفصالی پس بر سه قسم است:

اول: هرگاه شرطیه (حقیقیه) باشد پس استثناء عین احد طرفین، نتیجه می دهد نقیض دیگر را، و استثناء نقیض احد طرفین، نتیجه می دهد عین دیگر را، چون:

(إما أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً).

(لکنه زوج): (فلیس بفرد)

(لکنه فرد): (فلیس بزوج)

(لکنه لیس بزوج): (فهو فرد)

(لکنه لیس بفرد): (فهو زوج)

و بر همین قیاس است شرطیه که بیشتر از دو جزء داشته باشد، چون (الكلمه اسم أو فعل أو حرف) لکن با هر استثناء واحدی، دو نتیجه عکس و باهر استثناء متعددی، یک نتیجه عکس خواهد داد.

دوم: هر گاه شرطیه (مانعة الجمع) باشد پس استثناء عین أحد طرفین، نتیجه می دهد نقیض دیگر را، چون:

(اما أن يكون هذا شجراً أو حجراً)

(لکنه شجر): (فلیس بحجر)

(لکنه حجر): (فلیس بشجر)

و بر همین قیاس است آن که بیشتر از دو جزء داشته باشد، چون (اما آن یکنون شجراً او حجرأ او انساناً)

اما استثناء نقیض احد طرفین منتج نیست الا مجملاً.

سوم: هرگاه شرطیه (مانعة الخلو) باشد، پس استثناء نقیض احد طرفین، نتیجه میدهد عین دیگر را، چون:

(اما أن یكون زید فی الماء أو لا یغرق).

(لکنه لیس فی الماء): (فلا یغرق)

(لکنه لیس لا یغرق): (فهو فی الماء)

اما استثناء احد طرفین منتج نیست.

فصل دوم

در استقراء است

استقراء: عبارت است از حجتی که استدلال می شود در او از حکم جزئیات بر حکم کلی آنها، به عکس قیاس.

واستقراء بر دو قسم است:

۱: تام، و آن استقرائی است که در او تتبع شود حال تمام جزئیات، و این قسم مقید قطع خواهد بود.

۲: ناقص، و آن استقرائی است که در او تتبع شود حال بعض جزئیات، و این قسم مفید ظن است.

مثلاً: هر گاه تفحص شود از افراد حیوان، و او را تقسیم نمائیم به ناطق و غیر ناطق، و هر یک مشاهده شود که نامی است، حکم قطعی می شود که افراد حیوان نامی هستند.

و هر گاه تفحص شود از افراد حیوان و مشاهده شود که اکثر آنها حرکت میدهند فك پائین را در وقت جویدن، حکم ظنی می شود که تمام افراد حیوان چنین هستند، و گاه است که حکم کلی صحیح نیست چنانچه در تمساح بر خلاف معلوم شده.

فائده

در اینجا شبهه ای است: که چون مبنای قیاس بر یک مقدمه کلیه است علی کل حال، و اساس در هر کلی استقراء است، و معلوم است که افراد کلی را نمیتوان تفحص نمود، لهذا استقراء ظنی خواهد بود، پس اکثر قواعد ظنی خواهد شد؟

و ممکن است جواب گفته به آنکه: حصول قطع به کلی متوقف نیست بر استقراء تام، بلکه گاه حصول قطع به اطراد علت است مانند (تأثیر بعض ادویه)، و گاه حصول قطع از بداهت عقل است مانند (الکل أعظم من الجزء)، و گاه حصول قطع مبتنی بر مماثلت بین جزئیات است عقلاً پس اگر یکی معلوم شد، کلی معلوم می شود مانند (حصول جمع أعداد متوالیه بضرب نصف عدد آخر در عدد آخر مزیداً علیه واحد)

فصل سوم

در تمثیل است

تمثیل: عبارت است از حجتی که در او حکم می‌شود به تشبیه جزئی به جزئی دیگر در امری که مشترک است بین آن دو جزئی، تا آن که ثابت شود در مشبه حکمی که در (مشبه به) معلول امر مشترک است.

و بنابراین، ارکان تمثیل چهار است:

۱: اصل.

۲: فرع.

۳: جامع.

۴: حکم.

مثلاً گویند: (النبیذ حرام، لأن الخمر حرام، وعلة حرمتها وهو الاسکار موجودة في النبیذ)

و تمثیل در وقتی صحیح است که معلوم باشد علت در اصل، و وجود داشته باشد در فروع، و مانعی از تأثیر در فرع نباشد.

و در این شکل، اقسام حجت مندرج است:

مقصد ششم برهان

چنانچه قیاس از حیث هیئت منقسم می‌شود به: اقترانی و استثنائی، همچنین از حیث ماده منقسم می‌شود به (صناعات خمس)

۱: برهان

۲: جدل

۳: خطابه

۴: شعر

۵: مغالطه

و هر چند سزاوار است که بحث در آنها را مفصل نمائیم مانند کتب قدمات، لکن ما اقتداءً به متأخرین مختصر ذکر مینمائیم، و هر که طالب تفصیل است به (منطق تجرید) و أمثاله رجوع نماید.

برهان: قیاس یقینی است که مؤلف می‌شود از یقینیات، و آنها شش است:

۱: اولیات، که تصور اطراف، کافی در جزم است، مانند (الکل أعظم من الجزء)

۲: مشاهدات، که به حس ظاهر، مانند (الشمس مضيئة) یا به حس باطن مانند (لنا جوع)، درک شود.

۳: تجربیات، که به تجربه به حاصل شده، مانند (سقمونیا مسهل الصفرء)

۴: حدسیات، که به حدس قوی که موجب علم است از بعضی مقدمات تحصیل شده، مانند (نور القمر مستفاد من الشمس)

۵: متواترات، که به اخبار جماعتی که قطعاً اتفاق بر کذب نمی‌نمایند حاصل شده باشد، مانند (مكة موجودة)

۶: فطریات، که به ملاحظه واسطه معلومه نزد تصور اطراف به ذهن آید، مانند (الأربعة زوج) لقسمتها بمتساویین.

فذلکة: حد وسط می‌تواند هر یک از علل آریعه باشد، و می‌تواند معلول باشد، پس اگر علت بود آن را (برهان لمي) و اگر معلول بود آن را (برهان إني) نامند.

مقصد هفتم در جدل است

جدل: عبارت است از صناعتی علمی که به سبب آن شخص قادر می‌شود بر اقامه حجت بر هر مطلب به حسب امکان، و فائده آن الزام مبطلین و اقناع عوام و محصلینی است که فهم ایشان کوتاه است از برهان.

و به هر یک از سائل و مجیب: جدلی گویند.

و مقدمات جدل دو است:

۱: مشهورات، و آن قضایایی هستند که آراء کل تطابق در آن داشته باشد، مانند (الاحسان حسن)، یا آن که آراء طائفه خاصه مانند (ذبح الحيوان قبیح) در نزد بعضی اهل هند.

۲: مسلمات، و آن قضایایی هستند که خصم در مقام مناظره تسلیم دارد، مانند (الأمر حقيقة في الوجوب) نزد بعضی اصولیین.

تتمه: بدان که صورت جدل نیز چیزی است که منتج می‌باشد نزد خصم یا مشهور، اگر چه عقیم باشد در مقام برهان.

مقصد هشتم در خطابه است

خطابه: عبارت از صناعت علمی است که مفید اقناع و تصدیق خصم است در امور جزئیة غالباً، چون قابلیت در کلیات را ندارند تا برهان و جدل به کار آید.

و تألیف می‌شود خطابه از دو چیز:

۱: مقبولات، و آن قضایائی است که اخذ شده باشد از کسانی که به آنها عقیده مند میباشند، مانند انبیاء و ائمه و اولیاء و حکماء، چون (الصلوات الخمس واجبة)

۲: مظنونات، و آن قضایائی است که حکم شود در آنها حکم راجح غیر یقینی، مانند (زید یقعد مع الأعداء فهو عدو)

تممه: غرض از خطابه ترغیب مردم به منافع، و ترهیب مردم از مضار است، چنانچه خطباء و وعاظ به جا میآورند.

مقصد نهم در شعر است

شعر: در این ازمنه اطلاق می شود بر کلام مرتب که دارای صورت عروضیه و وزن و قافیه باشد.

اما در لغت یونان و غیره شعر عبارت بوده از کلام نثر، و آن را چنین تعریف کرده اند که: ملکه ای است که هر گاه حاصل شود از برای شخص قادر می شود بر واقع ساختن تخیلاتی که مبادی انفعالات مخصوصه نفسانیه میگردد به قبض و بسط، و اغلب در امور جزئیه است، و تألیف میشود از مخیلات مانند (العسل مر مهوع)

فائده

شعر تام در تأثیر متوقف است بر سه امر:

اول: نفس کلام مستعمل.

دوم: اوزان متعارفه در این ازمنه.

سوم: نغمه مختلف که ارباب موسیقی استعمال میکنند، و مخفی نماند (غناء) حرام است مطلقاً، و شعر مکروه است فی الجملة.

مقصد دهم در مغالطه است

مغالطه: عبارت است از صناعت علمیه ای که مفید جزم و یقین نیست و در آن اعتبار نشده است تسلیم خصم.

و چنانچه با حکیم مغالطه شود نام آن را (سفسطه) نهند، و اگر در مقابل غیر حکیم استعمال شود نام آن را (مشاغبه) گذارند.

و آن قیاسی است فاسد، یا از جهت ماده، و یا از جهت صورت، و تألیف می شود از دو چیز:

۱: وهمیات، و آن قضایای دروغی است که حکم میکند به آنها وهم در امور غیر محسوسه، مانند (یلزم الخوف من المیت)

۲: مشبهات، و آن قضایای کاذبه شبیه به صادق است به جهت اشتباه لفظی، چون گفتن (هذا فرس) به صورت منقوشه بر دیوار، یا اشتباه معنوی چون (الإنسان حیوان) و (الحيوان جنس) و (فالإنسان جنس)

و صورت صناعات خمس را در صفحه مقابل درج نمودیم.